# درخواست نامه

نگاشته

## حکیم عمر خیام نیشابوری



کتابخانه خیام

۱۳۱۵

طهران چاپخانه «سپهر»

بسمه تعالی

اگر شرح احوال و پایه دانشمندی فیلسوف مشهور حکیم عمر خیامی را چنانکه شاید وشرح مصنفات وتحقیقات در رباعیات منسوب باورا چنانکه باید بنویسیم کتابی بزرك شود و در مقدمه این رساله مختصر زیبنده نیست چه فرع زیاده براصل گردد .

بویژه آنکه تاریخ نگاران وتذکره نویسان هریك مفصلا نوشته‌اند واخیراً هم مستشرقین بواسطه رابطه بین مضامین بعضی رباعیات این حکیم باذوق .اروپائیها تدقیقات کاملی دراطراف احوال واشعارش نموده‌اند .

این رساله موسوم به **درخواست نامه** را که بسیار عزیز الوجود است در مجموعهٔ دیدم دریغ داشتم که دانشمندان ازمطالعه آن بی بهره مانند .

واله التوفیق خادم معارف مجدالدین

# بسم الله الرحمن الرحيم

چنين گويد ابو الفتح عمر الخيامی رحمة الله عليه که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل فخر الملك بن مويد الملك ميسر گشت وقربة اختصاص داد بهر وقتی ازين داعی يادگاری خواستی در عالم کليات پس اين جزء برمثال رساله از بهر درخواست انشا کرده شد اگر اهل علم وحکمت انصاف بدهند دانند که اين مختصر مفيدتر از جمله مجلدات است ايزد تعالی مقصود همه را حاصل گرداناد بحق محمد وآله اجمعين.

**فصل** بدانکه بجز ذات باری تعالی يك جنس است وآن جوهر است وجوهر بدو قسم است جسم است وبسيط است ولفظهائيکه بازای

معنی کلیات اقتد اول لفظ جوهر است وچون آنرا
بدو قسم گردانی لفظی جسم است ولفظی بسیط
وموجودات کل را بیش ازین سه نام نیست از
انجهت که بجز ذات باری تعالی موجود همین
است و کلیات نوعی قسمت پذیرند وانچه
قسمت پذیر است جسم است وانچه قسمت پذیر
نیست بسیط است وقسمت پذیر متفاوتند .

ترتیب انچه بسیط است از وجه تفاوت
وترتیب دو نوع است نوعی را عقل کل خوانند
وجزئیات ایشانرا نهایتی نیست اول عقل فعال
است که علت معلول اول است نسبت با واجب
الوجود علت است وجمله موجودات را که زیر
اویند مدبر است موجودات کل را عقل دوم
مدبر فلك اعظم است عقل سوم مدبر فلك
الافلاك است عقل چهارم مدبر فلك زحل است
عقل پنجم مدبر فلك مشتری است عقل ششم
مدبر فلك مریخ است عقل هفتم مدبر فلك

شمس است عقل هشتم مدبر فلك زهره است
عقل نهم مدبر فلك عطارد است عقل دهم
مدبر فلك قمر است واين هر عقلی را بازای
نفس است که عقل بی نفس نباشد ونفس بی عقل
ولی این عقول ونفوس چنانکه مدبر است افلاك
را محركاند هريك مرجرم فلك خويش را
انچه نفس است محرك است بر سبيل فاعلی وانچه
عقل است محرك است بر سبيل معشوقی از
انجهت که عقل برترين برتر از نفس است و
شريفتر از نفس است بدان جهت که با واجب
الوجود نزديكتر است وببايد دانست كه انچه
ميگوئيم که نفس محرك فلك است بر سبيل
فاعلی وعقل متحرك نفس است بر سبيل معشوقی
از انجهت ميگوئيم که نفس مشابهت مينمايد
بعقل وميخواهد كه بدو برسد از جهت آنکه
از ارادتی که نفس را باعقل است حركات در

فلك می آرد وآن حرکات اجزای فلك را
مستوجب عدد میگرداند وعدد او چنان باشد
بواجب که کل بود وعدد بی نهایتی واجب کند
ازبهر انکه هرعدد که آنرا نهایتی بود آن عدد
جزوی بود بدآن سبب که عدد ازقسمت بیرون
نبود یا جفت بود یا طاق اگر جفت بود نهایت
او طاق باشد واگر طاق نهایت اوجفت باشد
طاق وجفت ازجمله اجزاء عدد است پس بدین
سبب درست شد که هیچ کل را نهایت نبود وعدد
کل را لاشك ازجمله کلیات باشد اکنون
بباید دانست که موجودات کلرا که آن را
دوام است که ایشان معلول واجب الوجودند
اول عقل فعال است انکه نفس کل است انکه
جسم کل است وجسم سه قسم است افلاك است
وامهات وموالید است واین هر یکی قسمت
پذیرند واجزاء ایشان را نهایت نیست در کون

وفساد چنانکه افلاك که جرم کون وفساد نیست وزبر امهات است اول آتش آنگه هوا انگه آب انگه خاك وموالید که اول است ولی جماد است انگه نبات انگه حیوان انگه انسان و انسان از جمله حیوان است از وجه جنسیت اما نوع پسین است از جهة نطق بر حیوان شرف دارد وترتیب موجودات جنس است که ترتیب حروف از حرف دیگر است که بر بالای اوست وهریکی از دیگری خاسته است چنانکه مثلا چون الف که مخرج او از هیچ حرفی نیست از بحر انکه او علت اول است مر جمله حرفها را برهانش انست که اورا ماقبل نیست ومابعدش هست واگر کسی مارا پرسد که اندك ترین عددها کدام است گوئیم که دو است از بهر انکه یکی عدد نباشد چه عدد آن باشد که او را ماقبل ومابعد باشد چنانکه مثلا گویند یکی در

یکی جز یکی نباشد ویکی در دو جز ودو نباشد ویکی در سه جز و سه نباشد امادو دردو چهار باشد وبرهانش آنست که ماقبل دو یکی باشد و مابعدش باشد ویکی وسه چهار باشد وجمله عددها هم چنین است پس واجب الوجود یکی است نه از روی عدد که گفتیم که یك نه عدد از بهر انکه او را ما قبل نیست وعلت نخستین یکی واجب کند معلول او عقل است ومعلول عقل نفس است ومعلول نفس فلك است ومعلول فلك امهات است ومعلول امهات موالید است واینها هر یکی با نسبت با زبر خویشتن علت اند انچه معلول چیز است لابد علت چیزی دیگر است وآن قاعده را سلسله ترتیب گویند ومردم مردمی انگه درست شود که این سلسله ترتیب را بشناسد وبداند که این جمله ارباب متوسط اند چون افلاك وامهات وموالید علت

وجود اویند نه از جنس اویند جل جلاله اکنون
ما شریف ترین چیزی در آخر عقل و نفس
یافتیم معلوم شد که در ابتدا انتها باشد و چون
ابتدا از انتها بدانستن باید که بنزدیك تو روشن
باشد که نوع عقل و نفس اورا جنس عقل و نفس
کل است و آن دیگر ارباب متوسط اند واز
او بیگانه واو از ایشان بیگانه پس باید که
آهنك او بجنس خویش باشد تاازهم گوهران
خود دور نماند زیرا که عذاب مقیم باشد ومعلوم
است که جسم را با بسیط هیچ مناسبتی نیست وحقیقت
ذات مردم بسیط است ناقسمت پذیر وجسم قسمت
پذیر است وحد جسم آنست که اورا طول و
عرضی وعمقی باشد و اعراض دیگر چون
خط وسطر که بداو قائم است وحد بسیط آنست
که مدرك اشیاست وصورت علم را قابل است
واو نه نقطه ونه سطر ونه جسم است ونه ازجمله

اعراض دیگر چون کمیت و کیفیت و اضافه
این ومتی ووضع وفلك وان یفعل وان ینفعل
ازین هیچ نیست اما جوهر است بذات خویش
قائم و برهان انکه جوهر است انست که صورت
علم بداو قائم است وعلم به عرض و عرض
بعرض قائم نباشد الا بجوهر درست
شد که جوهر جسم نیست از بهر انکه جسم
قسمت پذیر بود واو قسمت شناس است نه
قسمت پذیر که قسمت شناس قسمت پذیر نبود پس
آن جوهر را از صفت اجسام مهذب باید
داشتن وبدین صفت گفتن آنست که تصرف
نمی ماند که اورا باشد الا باجنس خویش.

**فصل** ـ بدانکه عقل بادراك معقولات مستقل
است ونفس را بحقیقت ادراك معقولات بعقل
حاجت است وسرفرازی وبزرگی این جمله
از ثبات نفس است بدین سبب پیوسته باعقل مشابهت

مینماید وبرهان انست که هیچ نفس برهیچ عقلی
بوقت ادراك البته حسد نبرد که نفس است که
ادراك خویش را ازعقل زیادت شمرد بوقت
ادراك ولیکن ادراك او جمله تخمینی بود و
هیچ تحقیقی نبود واین مشابهت نمودن نفس
با عقل رعونت است وآثار او در محسوسات
پدید می آید پس نفس که ازجسم شریفتراست
بی رعونت نیست بهیچ حال جسم از رعونت
خالی نباشد که ترکیب جسم ازدوصورت است
وآنرا کیفیت او درکلیات نفس میدهد و در
جزئیات علت جسمانی میدهد معلول خویش
را اینکه درجزئیات میگوئیم همه مجمل است
وبشرحش حاجت است چنانکه نفس درجزئیات
فلك اسطقس میدهد واشیائی را که جزواست
کل موالید را کیفیت را درترکیب اوهم نفس
میدهد وهم فلك وهم اسطقس وهم موالید پس

رعوت بیشتر از انچیزها باشد

**فصل** ـ بدانکه قدما در جزویات خوض نکرده‌اند از بهر انکه جزویات آینده وروند ه وناپایدار باشد اجتهاد در کلیات کرده‌اند از بهر انکه کلیات همیشه برجای باشد وعلمی که ایشان دلالت کنند پایدار باشد وهر که کلیات رامعلوم کند جزویات را بضرورت معلوم کند وبدانکه کلیات پنج قسمند جنس ونوع وفصل وخاصه و عرض واین هرقسمی بنفس خویش کل است چنانکه مثلا جنس لفظی است مفرد کلی که در زیر کثرت افتد چنانکه جسم و جوهر هریکی بنفس خویش کلند ودر زیر او کثرت کلی افتد چنانکه مثلا جوهر لفظی باشد که برجمله معلومات غیر باری تعالی دلالت کند و جوهر نیز بدو قسم است نامی وغیر نامی ونامی نیز بدو قسم است ناطق و

غیر ناطق.

اکنون این جایگاه جنسی میتوان یافت کەزبران نوع نوعی دیگر است وآن حیوان ناطق است و آن اجناس دیگر متوسط اند و انواع متوسط هریك با بالای خویش نوع اند وباز بر خویش جنس اند وبدانجا که نوعند جزوند مر کل خویش را وبدانجا که جنس اند کل اند مر جزو خویش را پس ازایشان هر یك هم کلندوهم جزء چنانکه مثلا جوهر که او جنس است مرنوع خویش را ونوع او حیوان وغیر حیوان بود وحیوان که او جنس است مرنوع خویش را نوع او ناطق وغیرناطق بود

اکنون بدانکه جوهر کلی باشد که بقوت او جنس را ازجنس ونوع را ازنوع جدانواند کرد که هرجنسی که بموجودات اند همه جزو اویند

**فصل** کلی آن باشد که بقوت او جنس را از جنس ونوع را از نوع جدا توان کرد چنانکه مثلا حیوان لفظی است مجمل و انواع او ناطق است وغیر ناطق وناطق فصل انسان باشد که بنطق وی را از جمله حیوان جدا توان کردودیگر چیزها هم براین قیاس وخاصه عرض باشد که ویرا نه بوهم نه بفعل نه بعقل ازجوهر خود جدا توان کرد چنانکه مثلا تری ازآب که اگرتری ازآب جدا کنی انگاه نه آب بود و گرمی از اتش وخشگی ازخاك ولطافت ازهوا وانچه بداین ماند وعرض از ان به نه قسمت است کمیت و کیفیت واضافه واین ومتی و وضع وفلك وانیفعل وان ینفعل واین جمله اعرض اند کمیت چند باشد و کیفیت چگونگی واضافه نسبت باشد .

صحیح است

رسالة

فی ماهیة النفس

و سعادتها و شقاوتها

فی النشأة الاخری للشیخ الرئیس قدس سره

رساله فوق که از تالیفات فیلسوف شرق

ابوعلی سینا است بزبان فارسی درمعرفت النفس

عنقریب بطبع خواهد رسید